

# تجددگرایی و هویت ایرانی در عصر پهلوی

رضا زریری

«باستانگرایی، مدرنیسم اجباری و دیگر سیاستهای فرهنگی عصر پهلوی سرانجام به بروز شکافها، تعارضات و تنشهای فرهنگی در جامعه ایران منجر شدند. هویت ایرانی در طول تاریخ علیرغم تأثیرپذیری از برخوردهای فرهنگی و تمدنی متعدد و نیز تحمل فرازونشیبها، به‌ویژه قرارگرفتن در معرض تهاجمات اقوام دور و نزدیک، همچنان توانسته بود بر یک محور و اساس واحد، تداوم خود را در بستر تاریخ تثبیت کند اما با ظهور تجددگرایی و مدرنیسم، به دلیل توجه و پرداختن بیش از حد ایرانیان به ظواهر تمدن جدید (تمدن غرب) سرانجام در میان عناصر این هویت (به‌ویژه در میان دو عنصر عمده دینی و ملیت) شکاف ایجاد شد و در این مدت، بیش از هر چیز سیاستهای تجددگرایانه مبتنی بر ترویج الگوهای باستانی ایران و افراط در تقلید از ظواهر نوین غرب، در ایجاد این بحران موثر بودند؛ چنانکه می‌توان ادعا کرد انقلاب ۱۳۵۷ در ایران، درواقع واکنش به این بحران هویت بود. مقاله حاضر در راستای اثبات این مدعا می‌کوشد.



باز کاوی مساله هویت، ما را به آغازهای تاریخ انسان بازمی‌گرداند. از دیرباز، انسانها به دنبال تعریف و شناسایی خویش، قبیله، قوم و ملیت و نیز کشف تمایزات خود از دیگران بوده‌اند. مفهوم هویت، درحقیقت، پاسخی به سوال «چه‌کسی بودن» و «چگونه شناسایی شدن» است. پاسخ به این سوالات است که هرکدام از انسانها را از هم‌نوع او و ارزشهای وی را از ارزشهای دیگران متمایز می‌کند، همچنین تعلق فرد را به یک گروه خاص نشان می‌دهد و نیز هویت جمعی او را تعریف کرده و نشان می‌دهد او کیست و به چه جامعه‌ای و ارزشهایی تعلق دارد. مفهوم هویت و تفسیر ارائه‌شده از آن، همواره هماهنگ با تحولات سیاسی-اجتماعی جوامع بشری، در معرض تغییر بوده است. انسانها در طول تاریخ در کنار هویت فردی، دارای هویت جمعی نیز بوده‌اند که آنها را به

جمع بزرگتری پیوند می‌داده است. این هویت جمعی با شکل سیاسی زندگی انسان، همساز بود. زمانی که انسانها در قالب قبیله‌ای زندگی می‌کردند، هویت جمعی‌شان را در پیوند با قبیله و ارزشهای آن می‌دیدند. تحول زندگی قبیله‌ای به واحدهای سیاسی جدید، مفهوم هویت جمعی انسانها را نیز متحول کرد. با شکل‌گیری امپراتوریه‌ها، مفهوم جدیدی از هویت جمعی شکل گرفت که هویت‌های فردی و قبیله‌ای تاحدزیادی در درون آن حل شدند.

تاریخ سه‌هزارساله ایران، آکنده از حوادث و رویدادهای متنوعی است که نشان می‌دهند مردم این سرزمین همواره برای ماندن مبارزه کرده‌اند. ایرانیان در طول تاریخ حیات خود، به دلیل موقعیت خاص جغرافیایی سرزمین ایران و قرارگرفتن در میان اقوام و ملیتهای گوناگون، همواره در یک دادوستد فرهنگی یادگیران به‌سر برده‌اند. همین امر، سبب شده است فرهنگ ایرانی، به‌صورت آمیزه‌ای از فرهنگهای مختلف بشری درآید. هرکدام از این فرهنگها با بر جای گذاشتن رسوباتی بر فرهنگ ایران، بی‌آنکه در اساس ملیت ایرانی گسست ایجاد کنند، به آن پویایی بخشیده‌اند. به گفته هگل، ایرانیان، نخستین قوم تاریخی هستند که به تاریخ جهانی تعلق دارند؛ زیرا نخستین امپراتوری جهانی را برپا کرده‌اند.

موقعیت جغرافیایی ایران و قرارگرفتن این سرزمین بر سر چهارراه عبور، جابجایی، مهاجرتها و تهاجمهای گسترده اقوام خارجی، تأثیر شگرفی بر فرهنگ و هویت ایرانیان داشته است. ایران از آغاز تاریخ شناخته‌شده خود تا قرن شانزدهم، همواره با دو نوع چالش برون مرزی روبرو بوده است: ۱- یورش اقوام بیابان گرد و بادیه‌نشین از سوی شمال، شمال شرقی، شرق ۲- تهدید جوامع متمدن سازمان‌یافته، غالباً از سوی غرب. به‌رغم ایجاد پاره‌ای دگرگونی‌ها در لایه‌های سطحی فرهنگ و هویت ایرانی، این چالشها هیچگاه نتوانستند به ژرفای هویت آیینی ایرانیان رسوخ کنند.

مهمترین رویداد تاریخ کهن ایرانیان که نقطه عطفی

در تحولات سیاسی و اجتماعی این سرزمین به‌شمار می‌آید، ظهور اسلام و ورود همسایگان عرب با بیرق دین جدید به سرزمین ایران می‌باشد. اعراب نومسلمان به فرماندهی سعدبن ابی‌وقاص، با شکست دادن سپاه ساسانی که بیش از چهارصد سال بر این سرزمین فرمانروایی کرده بود، فاتحانه وارد مداین شدند. از این پس، ایران ضمیمه سرزمینهای خلافت گردید و بخشی از جهان اسلام به‌شمار آمد. به‌دنبال این تصادم فرهنگ ایرانی - آریایی با فرهنگ اسلامی که در نوع خود یک آیین جدید به‌شمار می‌رفت، علیرغم پیش آمدن پاره‌ای تحولات ناخواسته و فرازونشیبها، ایرانیان سرانجام توانستند با تلاش هوشمندانه و مبتنی بر فرهنگ پویای ایرانی، نوعی همزیستی و اشتی میان فرهنگ دیرینه خود با دین جدید ایجاد کنند. سلسله‌های پادشاهی، حکام محلی و قبایل مهاجم، در طول تاریخ، هرکدام به فراخور خود، در فرهنگ و هویت ایرانیان، تأثیراتی بر جای گذاشتند، اما هیچ‌کدام نتوانستند همچون اسلام، تغییرات بنیادی در فرهنگ و هویت ایرانی ایجاد کنند. ایرانیان گرچه به لحاظ نظامی از اعراب شکست خورده بودند، اما به‌ویژه در دو سده نخست پس از پیروزی اعراب، نهضتهای ملی عظیمی را علیه حکومت‌های عربی وقت به راه انداختند. درواقع ایرانیان در آغاز به دلیل فتح سرزمینشان توسط مسلمین به اسلام گرویدند اما پس از آنکه با معارف والای قرآن آشنایی نزدیک یافتند، خود به مدافعان و مروجان اصلی آن تبدیل شدند و از آن پس بود که تمدن اسلامی نضج و نشو و نما یافت.

اما در سده اخیر، به دلیل گرایش حکام و سیاستمداران به ظواهر تمدن غرب، بدون توجه به ریشه‌های علمی و عقلی آن، تغییرات چشمگیری در فرهنگ و هویت ایرانیان، به‌ویژه در جوامع شهری به‌وقوع پیوست که اغلب از آن با عنوان نوگرایی یا تجددخواهی یاد می‌شود.

با ظهور و گسترش تمدن غربی که با تکیه بر عقل‌باوری و تجربه، تفسیر تازه‌ای از جایگاه انسان در عالم

هستی ارائه می‌داد و توانسته بود با تکیه بر پیشرفت علم و تکنولوژی، به قدرتی افسون‌کننده دست یابد. دوران حیرانی و پریشانی ایرانیان آغاز شد. دستاوردهای این تمدن که دگرگونی ژرفی در باورها و فرهنگ انسان اروپایی پدید آورده بود، با شتاب فراوان عالمگیر شد و جوامع را دستخوش تحول ساخت. برخورد ایران با تمدن غرب پیش از قرن نوزدهم آغاز شده بود، اما بحران و چالش در هویت دیرینه ایرانی - اسلامی در واقع زمانی ایجاد شد که ایران شکستهای پی‌درپی و جبران‌ناپذیر در جنگ با روسیه متحمل گردید و به تبع قراردادهای ننگین ترکمنچای و گلستان بخشهایی از خاک ایران واگذار شد. از این زمان به بعد بود که به تدریج تقلید از مفاهیم تجددگرایانه، در عرصه فکر و اندیشه نخبگان رسمی وارد شد و از دیگرسو اروپاییان نیز در راستای مداخلات سیاسی و اقتصادی‌شان، دولت قاجار را برای نوسازی و تقویت دستگاه دولتی تحت فشار گذاشتند. نفوذ غرب، محافل دولتی طبقه بالا را به اصلاح نهادهای نظامی و حکومتی به شیوه غرب متمایل ساخت. مداخله اروپاییان، به تدریج مقاومت‌هایی را از سوی علمایی که با نفوذ اجانب مخالف بودند، برانگیخت. نقطه عطف در ابراز این مخالفتها، از زمانی آغاز گردید که مشروطیت به انحراف کشیده شد و از آن پس بود که مخالفت با پدیده تجدید، به شکلی فراگیر و آگاهانه انجام گرفت. در واقع بر اثر پیامدهای مشروطیت، ناهمخوانی هویت دینی جامعه ایرانی با مفاهیم غیرمذهبی غرب آشکار گردید. در مراحل بعد، جایگزین ساختن سازمان سیاسی، قوانین غیرمذهبی، نهادهای قضایی و آموزشی غرب به جای سازمان سیاسی پیشین و قوانین نهادهای مذهبی سابق، مرحله تازه‌ای از تعارض میان تشکیلات مذهبی و دولت نوسازی شده ایران را که مشروعیت خود را با تعبیر غیرمذهبی و ناسیونالیستی تعریف می‌کرد، پدیدار نمود.

## پهلوی اول و تجددگرایی

بیش تاریخ ایران معاصر، به‌ویژه در طول نیم قرن سلطنت پهلوی، قرین تحولات بی‌شماری بوده که عمدتاً از تحولات و الگوهای بیرونی ناشی می‌شدند و تأثیرات عمیقی بر محیط سیاسی بر جای گذاشته‌اند. با روی کار آمدن دولت نوگرایی رضاشاهی، پروژه نوسازی آغاز گردید و به تبع آن، چالش میان فرایند نوسازی و ارزشهای دینی جامعه نیز آغاز شد. شکاف حاصل از این منازعه، تاروهای آخر عمر سلسله پهلوی ادامه داشت و هرگونه دخالت دولت در این وضعیت، با حمایت تجددگرایان همراه بود.

تأثیرات فکری نهضت مشروطیت و حضور طبقه جدید تحصیل کردگان غرب در کنار طبقه حاکم، بیش از هر عامل دیگری، سبب رویکرد پهلوی اول به مدرن‌سازی در کشور شدند. البته این موضوع به معنای انکار نقش رضاشاه در تاسیس ارتش نوین، درهم‌شکستن سیستم ملوک‌الطوایفی، متحدالشکل کردن لباس، خرید سلاحهای جدید، ایجاد راههای ارتباطی، تاسیس دانشکده افسری، تاسیس بانک سپه برای سامان بخشیدن به امور مالی و حقوقی نظامیان، تصویب

قانون نظام اجباری، تشکیل سازمان ثبت احوال برای شناسایی مشمولان نظام اجباری و بالاخره تأثیر همه این مولفه‌ها در ایجاد یکپارچگی ملی نیست اما بدون شک این تلاشها نه نشأت گرفته از روحیه نظامی‌گری رضاشاه، بلکه تبلور خواستها و آرمانهای روشنفکرانی بودند که تنها راه رسیدن به تمدن غرب را دوری از سنتهای دینی حاکم بر جامعه ایرانی می‌دانستند. این مساله در کنار تحولاتی که مصطفی کمال در ترکیه به راه انداخت، توجه شاه و حامیان او را به خود جلب کرد و آنان را به اقتباس از اقدامات ضدمذهبی آنتاتورک فراخواند.

اصلاحات و نوسازی فرهنگی رضاشاه بر سه محور ناسیونالیسم باستان‌گرا، تجددگرایی و مذهب‌زدایی می‌چرخید. از جمله اقدامات رضاشاه در محور نخست، به تاسیس نهادهای نوپدید، ترویج باستان‌گرایی با تأکید بر یکتایی نژاد آریایی، پرداختن به تاریخ شاهان قدیم و نشان دادن عظمت دولتهای شاهنشاهی ایران، تاسیس فرهنگستان زبان فارسی، بازسازی آثار باستانی - که به زعم شاه، سیمای درخشان تمدن پرشکوه ایران باستان بودند - و برگزاری جشن هزاره فردوسی می‌توان اشاره کرد. تجددگرایی و تضعیف ارزشهای دینی، بخشی از برنامه‌های نوسازی فرهنگی دولت رضاشاه محسوب می‌شد؛ چرا که از نظر رضاشاه ریشه‌دار بودن تفکر دینی و مبانی ارزشی حاکم بر جامعه ایرانی، مانعی جدی بر سر راه فرایند مدرن‌سازی به شمار می‌رفت. از این رو دولتمردان رژیم سلطنتی از راه رواج بی‌قیدی و تحقیر نهادهای دینی و سنتهای ملی، پیکار خود را علیه مذهب آغاز کردند. حضور میسیونرهای مذهبی، تاسیس مدارس جدید، بازگشت اشراف‌زادگان تحصیل کرده از فرنگ، تاسیس کانونها و انجمنهای روشنفکری، ترویج بی‌قیدی در میان زنان، کشف حجاب بانوان و نیز تغییر نظام آموزشی، از جمله فعالیت‌هایی بودند که در این دوره با اهتمام جدی پیگیری و انجام شدند.

تمامی این اقدامات و اصلاحات فرهنگی، در پی ایجاد هویت ملی جدید صورت می‌گرفتند و جوهره اصلی آنها، تأکید بر ناسیونالیسم بود. تلاش برای ایجاد دگرگونی عمیق در جامعه و نهادهای سنتی ایران، با تاسیس سریع نهادهای جدید انجام می‌شد. در واقع درک دولت نوگرا از تمدن جدید، سلوک و رفتار تجددمآبانه و تغییر در ظواهر بود. نه شکوفایی اندیشه و فرهنگ، همسان‌سازی فرهنگی و رویای رسیدن به تمدن اروپایی، نخبکان غرب‌زده ایرانی را به ایجاد تغییر در پوشاک و کشف حجاب زنان کشانده بود و از این رو، توجه به مسائل زنان که پیش از نهضت مشروطیت آغاز شده بود، در این دوره در کانون توجه تمام جریانهای فرهنگی قرار گرفت. این مساله که با تبلیغات گسترده در مطبوعات و محافل همراه بود، آثار خود را کم‌کم نمایان ساخت. تاسیس کانونها و مراکزی که به بهانه آزادی زنان به ترویج فرهنگ غرب و رفع حجاب می‌پرداختند، همگی از آغاز سیاست استحاله فرهنگ سنتی از طریق اشاعه تجددگرایی غربی حکایت داشتند. جمعیت‌هایی نظیر «کانون بانوان»، «جمعیت نسوان وطن‌خواه» و «جمعیت تمدن نسوان»

که توسط دولت تاسیس شدند و اغلب اعضای آنها، از تحصیل کردگان اروپا بودند، با هدف «ترویج معارف و بسط افکار و تهذیب اخلاقی و ترقی زنان»، و نیز اعطای آزادی به زنان و متعدد کردن آنان تشکیل شدند. سفر شاه به ترکیه در سال ۱۳۱۳، نقطه عطفی در تثبیت باورهای قلبی او مبنی بر لزوم کشف حجاب به‌شمار می‌رود. اثر عمیق مشاهده وضع بانوان ترک بر روحیه رضاشاه، تا حدی بود که وی خطاب به سفیر کبیر ایران در ترکیه گفت: «هنوز عقب هستیم و باید با تمام قوا به پیشرفت سریع مردم به‌ویژه زنان اقدام کنیم».

گام بعدی در راستای ایجاد دگرگونی و تغییر در صورت‌بندیهای اجتماعی، تحول در نظام آموزشی کشور بود. از سوی شورای عالی معارف، نظام آموزشی مدارس فرانسه به‌عنوان الگوی مدارس ایرانی پذیرفته شد و آموزشگاههای جدید، هنرستانهای صنعتی و دانشسراهای مقدماتی و عالی به همراه معلمان اروپایی به‌صورت مختلط تاسیس شدند. در ادامه این حرکت، گروهی از جوانان که عمدتاً از طبقه سرمایه‌دار و اشراف‌زاده بودند، برای تحصیل به اروپا اعزام شدند. آنان پس از بازگشت، مناصب مهمی را در کشور عهده‌دار شدند و از این طریق، به روند دگرگونی اجتماعی، شتاب بیشتری بخشیدند. سرانجام در سال ۱۳۱۷ برای متمرکز کردن فعالیت‌های سازمانهای فرهنگی و ایجاد هماهنگی میان آنها، سازمان پرورش افکار تاسیس گردید. با نگاهی به مجموعه اسناد تاریخی مربوط به سازمان مذکور، می‌توان اهداف اصلی آن را چنین برشمرد: ۱- آماده‌سازی اذهان عمومی برای پذیرش اصلاحات سیاسی، اجتماعی و همسوس شدن با آن و سعی در القای برخی مفاهیم مثل شاه‌پرستی و میهن‌دوستی ۲- تلاش برای ارائه تحلیلهای توجیه‌کننده عملکرد نهادهای حکومتی ۳- ایجاد یکپارچگی فکری در میان مردم ۴- برخورداری از یک برنامه مدون دولتی در عرصه فکر و فرهنگ. این سازمان دارای شش کمیسیون بود:

کمیسیون سخنرانی، کمیسیون رادیو، کمیسیون کتب کلاسیک، کمیسیون نمایش، کمیسیون موسیقی و کمیسیون مطبوعات. اغلب سخنرانیها حول محور شاه‌پرستی، ملیت، باستان‌گرایی و مبارزه با خرافات تنظیم شده بودند. کمیسیون کتب درسی، وظیفه داشت با ایجاد اصلاحات در کتابهای درسی دبستانها و دبیرستانها، افکار میهن‌پرستی و شاه‌پرستی را به‌گونه‌ای موثر در مندرجات کتابها بپروراند. چارچوب فعالیت‌های کمیسیون موسیقی، انتشار آهنگها و سرودهای شاد و مهیج بود. همچنین کمیسیون مطبوعات با هدف همسوکردن مطبوعات با اصلاحات جدید و معرفی و توجیه دستاوردهای عصر پهلوی، به انتشار نشریه‌ای به‌نام «ایران امروز» اقدام کرد.

## تقابل تجددگرایی و باورهای دینی

با استقرار و تثبیت سلطنت پهلوی در ابتدای سده اخیر، شاه به یاری تجددگرایان - که به قول فوران، سومین رکن سلطنت بودند - توانست فرایند نوسازی را در کشور به اجرا درآورد و بسیاری از نهادهای اجتماعی و

**دولتمردان رژیم سلطنتی از راه رواج بی‌قیدی و تحقیر نهادهای دینی و سنتهای ملی، پیکار خود را علیه مذهب آغاز کردند. حضور میسیونرهای مذهبی، تاسیس مدارس جدید، بازگشت اشراف زادگان تحصیل کرده از فرنگ، تاسیس کانونها و انجمنهای روشنفکری، ترویج بی‌قیدی در میان زنان، کشف حجاب بانوان و نیز تغییر نظام آموزشی، از جمله فعالیت‌هایی بودند که در این دوره با اهتمام جدی پیگیری و انجام شدند**

**ناسیونالیسم از مفاهیم متجددانه قرون جدید است که در غرب و در ارتباط با تحولات چندی در زمینه‌های عینی و ذهنی اندیشه‌های اروپایی حاصل شده است؛ حال آنکه ناسیونالیسم در دوره پهلوی، از تجدد و ملزومات عینی و ذهنی آن، به دور بود و بیشتر شکل تصنعی داشت و حتی تحت تاثیر برخی جریانات ناسیونالیستی کشورهای همجوار ترویج یافت**

سیاسی را دگرگون سازد. تا پیش از تاسیس سلسله پهلوی، نهادها و تاسیسات حقوقی و قضایی و نیز نهادهای مربوط به آموزش، تعلیم، تربیت، اسناد و املاک، عمدتاً در اختیار روحانیت بودند. علاوه بر این، بخش قابل توجهی از امور خصوصی و اجتماعی مردم به دلیل فقدان قانون و سیستم کارآمد اجتماعی، توسط روحانیون و در چارچوب قوانین شرع و فقه اسلامی اداره می‌شد. پادشاه نیز به‌عنوان «ظل‌الله» مشروعیت خود را از نهاد مذهب می‌گرفت و اساساً نوعی توازن قدرت میان مذهب و حکومت برقرار بود. روحانیت شیعه به‌عنوان حاملان دین، با برخورداری از قدرت فتوا و نفوذ اجتماعی قابل توجهی که داشتند، توانسته بودند در طول تاریخ، براساس قوانین شرع، به‌نوعی بر زندگی مردم و نیز بر روابط آنها با حکومت نظارت داشته باشند و در این میان کم‌وبیش به‌عنوان نیروی بازدارنده و توازن‌بخش، عمل می‌کردند؛ چنانکه در صورت ابراز مخالفت و مقاومت از سوی آنان در مقابل سلطه و نفوذ فرهنگی غرب، حاکمان و استعمارگران ناگزیر می‌شدند دیدگاه روحانیت را نیز مورد توجه قرار دهند.

رضاشاه از همان ابتدا، هیچ علاقه‌ای به حضور روحانیت در عرصه سیاست نداشت؛ زیرا آنان را مانعی برای کوششهای اصلاح‌طلبانه خود به‌شمار می‌آورد؛ چراکه این اصلاحات غالباً در راستای تمرکزبخشیدن به قدرت دولت و نیز در راستای ایجاد دگرگونی‌های ناهنجار اجتماعی سیر می‌کرد. باین‌همه وی در ابتدا علیرغم انتقادهایی که از سوی روحانیون به اقداماتش صورت می‌گرفت، با شکیبایی به جلب نظر رهبران مذهبی همت گمارد و با ارج نهادن ظاهری به مذهب، سعی داشت اعتماد روحانیت را به خود جلب کند و از اعتبار و حمایت آنان برای تثبیت حکومت خود بهره‌برداری به‌عمل آورد؛ ضمن آنکه باید گفت: بی‌تردید رضاخان در مقطع اولیه حکومت خود، با توجه به وجود شورشیهای مختلف قومی و سیاسی در اکثر نقاط کشور، به نقش مذهب در ایجاد وحدت ملی آگاهی داشت و از آن بهره می‌جست. ویژگی ضد‌مذهبی نوسازی (تجدد) و گرایشات غیردینی آن، داعیه روحانیت را برای شرکت در حیات سیاسی برانگیخت و رفتارهای ضدشرعی دولت (مانند کشف حجاب، ترویج لباس متحدالشکل، عدم حضور پنج‌تن از مجتهدین طراز اول در مجلس به‌عنوان ناظر شرعیات، مطابق قانون اساسی، جشن اختلاط زنان و مردان، سرپاگیری، استیلا بیگانگان و بسیاری از مظالم اجتماعی و سرانجام رفتار خشونت‌آمیز با طلاب و روحانیون و تلاش برای دولتی‌کردن نهاد روحانیت) سرانجام به واکنش روحانیت علیه دولت منجر گردید و به تقابل ستیزه‌جویانه تبدیل شد.

شکاف میان دین و دولت، چالش میان سنت و نوسازی را نیز تقویت نمود و به‌تبع شکل‌گیری این شکاف منازعه‌آمیز، اقدامات زیر به دستور رضاشاه علیه روحانیت صورت گرفت:

الف. اجرای سیاستهای عمومی: دولت سعی می‌کرد از طریق تاسیس نهادهای جدید، ترویج فرهنگ غربی و مبارزه با شعارهای مذهبی، بر فرهنگ عمومی تاثیر گذارد تا

بدین‌وسیله پایگاه اجتماعی روحانیت را تضعیف کند.  
ب. سیاستهایی که به‌طور خاص درباره روحانیون اعمال می‌شد:

۱- کنترل روحانیون و تقلیل عده آنها از طریق اجرای قانون لباس متحدالشکل و امتحان‌گرفتن از آنها برای اخذ جواز عمامه و لباس روحانی.

۲- ایجاد تغییرات در نظام قضایی و تاسیس محاکمی که با قوانین موضوعه جدید (مطابق قوانین اروپایی) به داوری و قضاوت می‌پرداختند. ضمناً برای اداره تشکیلات قضایی جدید، از جوانان تحصیل کرده اروپا استفاده می‌گردید، درحالی‌که پیش از آن، قضاوت عمدتاً توسط روحانیون و براساس موازین شرع مقدس صورت می‌گرفت.

۳- تاسیس اداره ثبت اسناد و املاک و تصویب قانون اجباری ثبت در دفاتر اسناد رسمی، قبل از آن، این کار در محاضر شرعی و با نظارت روحانیون انجام می‌شد. با خارج شدن محاضر شرعی و امور قضایی از دست روحانیون، جریان عادی وزارت دادگستری نیز با دخالت شاه، به‌طور فزاینده‌ای از هم گسیخت. وی از وزارت دادگستری برای مشروعیت‌بخشیدن به تصرف اموال دیگران و زندانی کردن افرادی استفاده می‌کرد که از واگذاری دارایی و املاک خود به او امتناع می‌نمودند. همچنین مخالفان سیاسی حکومت، از طریق نهاد دادگستری مورد بازخواست و محاکمه قرار می‌گرفتند.

۴- تاسیس موسسه وعظ و خطابه در دانشکده معقول و منقول با هدف تربیت روحانیون دولتی و اعزام آنان به نقاط مختلف برای تبلیغ برنامه‌های حکومتی.

۵- سرکوب روحانیون معترض و قتل، تبعید و حبس آنان. کنترل روحانیون و محدود‌ساختن فعالیت‌های آنان، به شاه فرصت می‌داد تا با سرعت بیشتری فرایند مدرن‌سازی و اصلاحات از بالا را به اجرا درآورد.

### پهلوی اول و هویت ایرانی

بعد از جنگ جهانی اول، در ادامه تغییرات عمده نظام جهانی و سقوط امپراتوریها و ظهور دولتهای تازه که خواستار استقلال بیشتری بودند، ملی‌گرایی به‌ویژه در میان کشورهای جهان سوم نضج گرفت. این روند در ایران، شرایطی را پدید آورد که به تغییر ساختار قدرت سیاسی کشور انجامید. گسترش اندیشه‌های ناسیونالیستی در ایران و انحراف این اندیشه از صورت اصلی خود در اروپا، محصول چنین تحولاتی در سطح جهانی بود. ناسیونالیسم از مفاهیم متجددانه قرون جدید است که در غرب و در ارتباط با تحولات چندی در زمینه‌های عینی و ذهنی اندیشه‌های اروپایی حاصل شده است؛ حال آنکه ناسیونالیسم در ایران، از تجدد و ملزومات عینی و ذهنی آن، به دور بود و بیشتر، شکل تصنعی داشت و حتی تحت تاثیر برخی جریانات ناسیونالیستی کشورهای همجوار - به‌ویژه ترکیه - ترویج یافت.

اندیشه‌های ناسیونالیستی رضاشاه، بر تاریخ ایران باستان - آن‌هم از دیدگاه محدود نژاد آرایی، تکیه داشت. این‌گونه جهت‌گیری رسمی در چارچوب نظام آموزشی،



ناسیونالیستی و باستان گرایی، شخصی به نام عبدالرحمن سیف آزاد در سال ۱۳۱۰ ش به ایران آمد و با باری چند سرمایه دار زرتشتی و برای شناساندن بیشتر فرهنگ و تمدن باستانی ایران، «کانون ایران باستان» را تشکیل داد و از اول بهمن ۱۳۱۱ ش نیز هفته نامه رنگی «ایران باستان» را منتشر کرد. سرلوحه «ایران باستان» با نام «خدا - ایران» و با پیام «پندار نیک، گفتار نیک، کردار نیک» و تصویر «فرور» و دو تصویر کوچک در دو سوی کلیشه ای از نقش داریوش بزرگ در تخت جمشید آراسته شده بود و غالباً یک صفحه بزرگ تاریخی، تمام صفحه اول را پر می کرد. در این هفته نامه مطالب مربوط به تاریخ و فرهنگ ایران دوره هخامنشی و ساسانی به چاپ می رسید.

۴- فرهنگستان ایران: دکتر عیسی صدیق اعلم یکی از بنیانگذاران فرهنگستان ایران و مخیر کمیسیون بررسی اصلاحات اداری این فرهنگستان، در خاطرات خود، یکی از نتایج برگزاری جشن هزاره فردوسی را برانگیختن حس ملیت و غرور ملی به ویژه در جوانان می داند و در زمینه فرهنگستان، معتقد است: «جمعی بر آن شدند زبان رایج آن روز را فارسی خالص کنند و کلمات خارجی به ویژه عربی را خارج سازند و در این کار غلو کردند. تعصب نشان دادند و در مقالات و مکاتبات، وقتی معادلی برای کلمات عربی نمی یافتند، کلمات مهجور باستانی را با الفاظ ساختگی به کار می بردند. سرانجام فرهنگستان در سال ۱۳۱۴ ش برای سامان دادن به این تغییرات تاسیس شد.»

۱- تشکیل انجمن آثار ملی: این انجمن که در سال ۱۳۱۲ ش با فکر تعمیر و ترمیم آثار باستانی و تاریخی، تاسیس شد، باره اندازی اداره باستان شناسی در سراسر ایران، اقدامات خود را در این زمینه سامان داد. نخستین گام در این راه، ایجاد بنیاد آرامگاه فردوسی، شاعر حماسی ایران، تغییر شکل آرامگاه حافظ و ارائه طرحهای تازه برای سایر شاعران ملی ایران بود.

۲- برگزاری جشن هزاره فردوسی: با اتمام کار ساختمان آرامگاه فردوسی که توسط انجمن آثار ملی صورت گرفت، برای برگزاری بزرگداشت هزارمین سال سرودن شاهنامه و قدردانی از شاعر ملی ایران، از تعداد بسیاری از خاورشناسان، مورخان و شاعران سراسر جهان دعوت شد تا برای شرکت در جشن هزاره فردوسی به تهران بیایند و پس از تشکیل کنگره فردوسی، برای گشایش آرامگاه این شاعر نامدار به خراسان عزیمت کنند. این کنگره در دوازدهم مهر ۱۳۱۳ به ریاست نخست وزیر وقت تشکیل شد و تا بیستم مهر آن سال ادامه داشت. تکریم فردوسی، به دلیل علاقه رضاشاه به هنر و ادبیات ایرانی نبود؛ بلکه وی احیای سنتهای شاهنشاهی و ستایش از تمدن باستانی را برای شکل گیری هویت نوین ایرانی (هویت خالی از گرایشهای دینی) هدف گرفته بود. در کنار این اقدام، کنگره های بین المللی درباره هنر و باستان شناسی ایران برپا شدند و در آنها بیشترین توجه به آثار برجای مانده از تمدن ایران پیش از اسلام معطوف گردید.

۳- کانون ایران باستان: در راستای ترویج گرایشهای

نه تنها اقوام مختلف را نسبت به رژیم سیاسی حاکم و نظام آموزشی آن بدبین نمود، بلکه امر را بر خود ناسیونالیستها نیز مشتبه ساخت؛ به طوری که آنها گمان می کردند ایران تاریخی، یک پدیده آریایی محض است. فراتر از آن، به جای اینکه بر خدمات ایرانیان به دین و فرهنگ اسلامی تاکید شود، تعمداً این مساله مورد غفلت قرار گرفت. در واقع رضاشاه و سایر نخبگان رژیم، به دنبال هویت تازه ای برای ایرانیان بودند که مذهب در آن جایی نداشته باشد.

نزاع میان سنت و نوسازی در ایران، در حقیقت همان نزاع میان مناسبات اجتماعی دین مدار و نظام حکومتی مبتنی بر ارزشهای عصر تجدد بود و ترویج اندیشه های ناسیونالیستی غیرمذهبی، همانگونه که در غرب به شکل گیری دولت - ملت های جدید انجامید، در ایران نیز الگوی رویکردهای ملی گرایانه قرار گرفت.

نظام سیاسی آن زمان، برای ایجاد هویت ملی جدید، به ارائه ایدئولوژی همگون پرداخت تا جایگزین علایق دینی و قومی گردد و از طریق آن، مجموع افراد ساکن در کشور، تحت یک حکومت مرکزی به یک واحد سیاسی تبدیل شوند. عناصر و ابزار مورد نیاز برای ایجاد این اتحاد، تاریخ و فرهنگ ملی ایران باستان بودند. تلاش زیادی از جانب حکومت صورت می گرفت تا مذهب شیعه به دلیل ماهیت ستیزه جویانه اش با استعمار و استبداد، از هویت ایرانی حذف گردد.

در زمان رضاخان برای ارج نهادن به سنتهای ملی و احیای فرهنگ باستانی، اقدامات زیر، صورت گرفت:

**با آغاز فرایند نوسازی در ایران، از یک سو ارزشهای سنتی پیشین به چالش کشیده شدند و از سوی دیگر، ارزشهای جدید نیز کاملا استقرار نیافتند. این وضعیت، نوعی دوگانگی فرهنگی و ارزشی را در ایرانیان پدید آورد و اینچنین بحران هویت زاده شد**

**امام خمینی (ره) با تالیف کتاب «کشف‌اسرار» پرچم دفاع از هویت دینی را در اوایل دهه ۱۳۲۰ به دوش گرفت، اما مهمتر از آن برپایی نهضتی بود که سرانجام با تاسیس حکومت اسلامی، بدیلی برای نظم سیاسی گذشته ارائه داد. بنابراین از یک زاویه می‌توان گفت انقلاب اسلامی، در واقع پاسخی بود برای حل بحران هویت که جامعه ایرانی را عمیقا متاثر ساخته بود؛ جامعه‌ای که ارزشهای رژیم گذشته، هنجارهای ایرانی و اسلامی آن را در هم ریخت و این فرایند، به سهم خود، موجب انقطاع فرهنگی و بحران هویت در ایران گردید. بنابراین، بروز بحران هویت را می‌توان زمینه‌ساز فروپاشی رژیم گذشته قلمداد کرد**

در کل باید گفت برداشت رضاشاه و نخبگان پیرامون او از نوسازی، کاملا با روح شرایط اقلیمی ایران بیگانه بود و به همین علت، در عمل با تضادها و تناقضهای عمیق روبرو شد. رضاشاه، روح نوسازی را که بر کاستن از استبداد و خودکامگی و به رسمیت شناختن حقوق مردم مبتنی بود، درک نکرده بود و اصولا از نوسازی، برداشتی سطحی نگر داشت و از این رو صرفا به الگوگیری از ظواهر جوامع اروپایی، اکتفا می‌کرد. این برداشت در عمل با سنت‌گرایی حاکم بر جامعه ایران، به ویژه، عقاید مذهبی مردم و علمای دین در تضاد عمیق قرار داشت و طبعا واکنش مخالفت‌آمیز بسیاری از علما را برانگیخت؛ چنانکه مخالفت علما، شاخص تضاد تجدد و نوسازی با سنتهای دینی تلقی می‌شد.

از سوی دیگر اقدامات تجددگرایانه رضاخان باعث گردید شکافهای اجتماعی و اقتصادی عمیق‌تری در جامعه ایجاد شوند. عواملی چون شهرنشینی و شکل‌گیری بورژوازی تجاری، ظهور کارمندان ارشد اداری و افسران عالی‌رتبه که حامل ارزشهای جدید بودند، در بروز این مساله، تاثیر عمده داشتند. همچنین سیاستهای تحمیلی رضاشاه، در تخته‌قاپوکردن (اسکان عشایر) به نتایج دلخواه منتهی نشد و نتوانست از شکافهای قومی کشور و قدرت نیروهای گریز از مرکز بکاهد. در مجموع می‌توان گفت رضاشاه نتوانست با ترکیب عناصر فرهنگ ملی، دینی و غربی، هویت ملی جدیدی را خلق کند که در نهایت به تعدیل شکاف و گسستهای مختلف اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی منجر شود، بلکه با برداشتی ظاهری و سطحی از نوسازی، افراط در ملی‌گرایی باستان‌گرایانه، ستیز کینه‌توزانه با مذهب و حاملان آن و نیز سرکوب گروههای قومی مختلف، اسباب عمیق تر شدن این شکافها را در درون جامعه ایران فراهم کرد.

### پهلوی دوم و تجددگرایی

با فروپاشی استبداد رضاخانی که نماینده «ناسیونالیسم تجددگرا» بود، در دهه نخست عصر پهلوی دوم جامعه ایرانی شاهد شکل‌گیری «ناسیونالیسم ضداستعماری» بود که مهمترین محصول آن، «نهضت ملی‌کردن صنعت نفت» است؛ زیرا با روی کار آمدن پهلوی دوم، بخشی از منابع قدرت به نفع دولت و نیروهای اجتماعی توزیع شد و روابط جدیدی میان نهاد سلطنت و نهاد دولت برقرار گردید. در دولت دکتر مصدق، رابطه قدیمی سلطنت‌محوری، تضعیف شد و بخش مهمی از قدرت به دولت واگذار گردید؛ تا اینکه با کودتای بیست‌وهشتم مرداد ۱۳۳۲ و سقوط دولت مصدق، تغییرات ژرفی در ساختار سیاسی ایران پدید آمد. از آن پس، شاه به یگانه سیاستگذار و داور سیاسی کشور تبدیل شد. شرایط سیاسی ایران، بعد از کودتای بیست‌وهشتم مرداد به گونه‌ای بود که با نابود ساختن هویت ملی ایرانیان، صرفا اقلیت خاصی را منتفع می‌ساخت و از این رو، سرانجام با واکنشهایی روبرو شد که کم‌وبیش قابل پیش‌بینی بودند. باین حال، غاصبان حقوق سیاسی، اقتصادی و اجتماعی ملت، از این امر

غافل بودند و هنوز هم در تحلیلهایشان با همان نگرش غربی و یا صرفا آکادمیک به مساله می‌نگرند و ابعاد داخلی موضوع را تا حد زیادی فراموش می‌کنند و یا کسانی هستند که با عینک ایدئولوژیهای دیگر به قضیه می‌نگرند.

شاه با تکیه بر ابزار سرکوب مخالفان - متشکل از واحدهای پلیس، ارتش و ساواک - توانست یک دولت اقتدارگرای سلسله‌مراتبی تاسیس کند. وی از ابتدای دهه ۱۳۴۰ با حمایت غرب، فصل تازه‌ای را در ساختار اجتماعی ایران گشود و ایران را به دور تازه‌ای از عصر نوسازی وارد کرد و آن را «عصر تمدن بزرگ» نامید. بدین ترتیب دوره دوم تجددگرایی، امرانه آغاز گشت و مظاهر و تجلیات تمدن غرب با شتاب فراوانی وارد جامعه ایران شدند، بدون آنکه در این اقتباس، منطق و عقلانیتی به کار رفته باشد.

گامهای نخستین نوسازی، در همه‌پرسی ششم بهمن ۱۳۴۱ رقم خورد. شاه که اصلاحات خود را «انقلاب سفید» نامیده بود، می‌کوشید آن را یک طرح ملی معرفی کند. در ابتدا، اصول شش‌گانه آن مورد تصویب عمومی قرار گرفت و سپس با اضافه کردن چند اصل دیگر، سرانجام انقلاب سفید به صورت یک منشور نوزده‌ماده‌ای درآمد. اصول شش‌گانه عبارت بودند از: ۱- امحای رژیم ارباب - رعیتی با تصویب اصلاحات ارضی ایران ۲- تصویب لایحه ملی کردن جنگلها در سراسر کشور ۳- تصویب لایحه فروش سهام کارخانجات دولتی به‌عنوان پشتوانه اصلاحات ارضی ۴- تصویب لایحه سهیم کردن کارگران در منافع کارگاههای تولیدی و صنعتی ۵- تصویب لایحه اصلاح قانون انتخابات (شرکت زنان در انتخابات) ۶- تصویب لایحه تاسیس سپاه دانش به‌منظور تعلیمات عمومی و اجباری.

شاه و دستگاه تبلیغاتی وی، ادعا می‌کردند مردم در این فراندوم شرکت کرده و با رای مثبت خود آن را تصویب نموده‌اند. درحالی‌که آمار حقیقی مشارکت به علل مختلف و از جمله به‌خاطر بی‌اعتمادی مردم به دستگاه حاکم، بسیار پایین بود. گرایشهای موجود در جامعه هرکدام به‌گونه‌ای مختلف با فراندوم برخورد کردند: طرفداران جبهه ملی، شعارهایی به‌صورت تراکت پخش کردند یا مضمون «اصلاحات آری، دیکتاتوری نه»، روحانیت و گروههای مذهبی از ابتدا با انقلاب سفید مخالفت کردند. و گروههای مرتجع و ملاکین بزرگ نیز با آنکه پول زمینهای خود را دریافت کرده بودند، باز هم با این انقلاب به مخالفت پرداختند، چون هنوز از سهیم شدن در کارخانه وحشت داشتند. کشاورزی ایران از این زمان گرفتار بی‌برنامگی شد و از این هنگام، ورود گندم خارجی افزایش یافت.

در هر صورت، بر اثر این فراندوم، مخالفان جدیدی به مخالفان قبلی رژیم افزوده شدند ولی این مخالفتها به‌خاطر اختناق حاکم، در قالب دو ترور خود را نشان دادند: ترور حسنعلی منصور، نخست‌وزیر وقت، توسط محمد بخارایی (عضو هیاتهای مؤتلفه اسلامی) و ترور نافرجام شاه توسط رضا شمس‌آبادی (عضو حزب مردم ایران) در کاخ مرمر. شمس‌آبادی توسط محافظان شاه

شهید شد و بخارایی با حکم دادگاههای نظامی رژیم به شهادت رسید. تعدادی از مارکسیستهای جوان و سوسیالیستهای خدایپرست، در ارتباط با ترور شاه دستگیر شدند. این مسائل به نوبه خود باعث شدند جو سیاسی هرچه بیشتر خفقان آور شود و مبارزات علیه حکومت، وجهه قهرآمیز به خود بگیرد؛ چنانکه روحانیت نیز پس از مدتها فرازونشیب، مبارزات خود را با اتخاذ یک رویکرد جدید پی گرفت. حضور روحانیت در فرایندهای سیاسی تا آن زمان، عمدتاً مبتنی بر دفاع از شریعت اسلام و مبارزه با حاکمان جور و سلطه استعمار بود اما در اواخر دهه ۱۳۴۰، امام خمینی با طرح حکومت اسلامی به عنوان نظام جایگزین بر مبنای شریعت اسلام، رهیافت خود را با محوریت لزوم تغییر در نظام سیاسی، آشکارا اعلام کرد. همین امر سبب شکل گیری رفتار سیاسی خاصی از سوی روحانیت و سایر نیروهای مذهبی در مرحله دیگری از فعالیتهای سیاسی شد. از این پس اندیشه‌وران مذهبی هر کدام به بازسازی و نوسازی بخشی از اندیشه دینی خود پرداختند. با تکوین مبانی نظری انقلاب اسلامی و قرار گرفتن نیروهای مذهبی در وضعیت انقلابی، چالشی سخت و مستمر میان آنان و رژیم سیاسی در گرفت.

## پهلوی دوم و هویت ایرانی

محمد رضا پهلوی از همان ابتدا به طور آشکار، الگوی راهبردی خود را بر سیاستها و اقدامات پدرش استوار کرد. این موضوع در بسیاری از سخنرانیهای وی به صراحت بیان شده است. تا پیش از ورود مفاهیم و پدیده‌های نوگرایانه، هویت ملی ایرانیان با تکیه بر عناصر ملی بازممانده از ایران باستان و مذهب شیعه که از ارکان استوار و قدرتمند هویت ایرانی به شمار می آمدند، از انسجام و ثبات بیشتری برخوردار بود. با آغاز فرایند نوسازی در ایران، از یک سو ارزشهای سنتی پیشین به چالش کشیده شدند و از سوی دیگر، ارزشهای جدید نیز کاملاً استقرار نیافتند. این وضعیت، نوعی دوگانگی فرهنگی و ارزشی را در ایرانیان پدید آورد و اینچنین بحران هویت زاده شد. رهبران رژیم، نهاد مذهب را کنار گذاشتند و به جای آن، باستان گرایی را، به ویژه به خاطر همخوانی آن با ساخت نظام سلطنتی، مورد توجه قرار دادند. ترویج ایرانی گرایی، با تعریف مجدد از هویت ایرانی آغاز شد. در این تعریف، تعدد عنصر مذهب مورد غفلت واقع می گردید و سنتهای باستانی، ارکان اساسی این هویت لحاظ می شدند. برگزاری جشنهای شاهنشاهی و تغییر تقویم هجری به تقویم شاهنشاهی از جمله اصلاحاتی بودند که رژیم با هدف ترویج ایرانی گرایی به راه انداخت. مبدأ تقویم شاهنشاهی، بنیانگذاری شاهنشاهی ایران به دست کوروش بود. این تغییر، ایرانیان را ناگهان از سال ۱۳۵۵، ش به ۲۵۳۵ شاهنشاهی برد. برای استقبال افکار عمومی از این تغییر تقویم تاریخی، طرحی توجیهی برای رسیدن به این هدف تهیه و به اجرا گذاشته شد. پرداختن به میراث گذشته باستانی و وام گرفتن از ارزشهای دوهزاروپانصدساله تاریخ شاهنشاهی ایران، در واقع با

هدف تقویت وجهه ملی شاه برای انجام نوسازی، برنامه ریزی می گردید.

شاه به هنگام سخن گفتن از فلسفه «تمدن بزرگ»، سعی می کرد میان ارزشهای باستانی و «انقلاب سفید» خود پیوندی محکم برقرار سازد. او با تشریح تمدن آریایی ایرانیان، از رسالت تاریخی آنان سخن می گفت و طرز تلقی خود از رسالت، تمدن و فرهنگ بزرگ ایرانی را حتی به دوره ایران اسلامی نیز سرایت می داد. در مجموع می توان به سه عامل در رویکرد رژیم پهلوی به باستان گرایی اشاره کرد:

۱- تضعیف مذهب به عنوان مانع نوسازی: تجددگرایی مطلوب دولت، نه فقط با ارزشهای دینی بیگانه بود، بلکه با آنها سر ستیز نیز داشت؛ زیرا در اعتقاد دولتمردان پهلوی، این ارزشها، طرحهای نوگرایانه را تهدید می کردند. بنابراین تفسیر دولت از هویت ایرانی، و نیز سعی دولت در انطباق دادن این هویت با ارزشهای پیش از اسلام، علاوه بر تضعیف مذهب، ایجاد نوعی همسانی میان ارزشهای نظام سیاسی و ارزشهای جامعه ایرانی را نیز هدف گرفته بود.

۲- کارکرد حل بحران هویت حاصل از فرایند نوسازی: جامعه ایرانی در میانه گذار از ارزشهای قدیمی و عدم استقرار ارزشهای نوین قرار داشت. در چنین شرایطی، کنش منفعلانه تقویت می شود و صورت بندی اجتماعی تغییر می کند. عده‌ای در دام اقتباس از ارزشهای جدید می افتند و از ارزشهای سنتی روی برمی تانند و دچار از خود بیگانگی می شوند، گروهی دیگر در محمل ارزشهای سنتی باقی می ماندند و غافل از ارزشهای جدید از پویای بازمی ایستند و سایرین نیز متحیرانه تماشا می کنند. بحران هویت در دوره گذار و در زمانی که شکاف میان نسلها، خودنمایی می کند، آشکارتر می شود. محمد رضا پهلوی نیز با برشمردن ویژگی های دوره گذار، اتکا به هویت ملی را که در نگاه وی بر میراث کهن استوار بود، راهکار اساسی برای حل این بحران قلمداد می کرد.

۳- کارکرد حل بحران مشروعیت: نظام شاهنشاهی برای مبانی مشروعیت خود، به یک پشتوانه مستحکم فلسفی، تاریخی و فرهنگی نیازمند بود و از این رو، مبلغان و مروجان نظام، از سنت سه هزارساله شاهنشاهی و فلسفه سیاسی مبتنی بر فرّ شاهنشاهی سخن می گفتند.

با توجه به آنچه گذشت، در کل باید گفت: در تمامی مراحل نوگرایی و تجددخواهی، این پدیده، همواره در مقابل دین و مذهب قرار داشت و هرگز در مقابل سایر مظاهر زندگی سنتی ایرانیان قرار نگرفت و حتی حکومت در اثنای تجددگرایی و نوسازی، به دفاع از بسیاری از سنتهایی می پرداخت که در آنها اثری از دین نبود.

روی هم رفته، نوگرایی در عصر پهلوی نتوانست راه به جایی ببرد، چون مبلغان و مدافعان آن، تنها دستهای از افراد وابسته به حکومت و روشنفکران از فرنگ برگشته بودند که بدون توجه به بنیادهای فکری آن در غرب، به ویژه اروپا، و تفاوت ریشه‌ای آن با جامعه سنتی ایرانی،

درصد بودند با اقتباس از ظواهر زندگی غربی، هویتی دیگر برای ایران و ایرانی رقم بزنند.

در مقابل، گفتمان اسلامگرا، به ویژه پس از پیروزی انقلاب اسلامی، به رویارویی با ناسیونالیسم و غربگرایی پرداخت. در گفتمان اسلامگرا شاهد رویکردهای متفاوتی هستیم. ولی بی تردید این جریان تلاش داشت از طریق بازگشت به اسلام و گذشته اسلامی، خود را از سلطه رژیم حاکم و نیز هژمونی غرب و ارزشهای تبلیغی آن رها سازد. امام خمینی (ره) با تألیف کتاب «کشف اسرار» پرچم دفاع از هویت دینی را در اوایل دهه ۱۳۲۰ به دوش گرفت، اما مهمتر از آن برپایی نهضتی بود که سرانجام با تاسیس حکومت اسلامی، بدیلی برای نظم سیاسی گذشته ارائه داد. بنابراین از یک زاویه می توان گفت انقلاب اسلامی، در واقع پاسخی بود برای حل بحران هویت که جامعه ایرانی را عمیقاً متأثر ساخته بود؛ جامعه‌ای که ارزشهای رژیم گذشته، هنجارهای ایرانی و اسلامی آن را در هم ریخت و این فرایند، به سهم خود، موجب انقطاع فرهنگی و بحران هویت در ایران گردید. بنابراین، بروز بحران هویت را می توان زمینه ساز فروپاشی رژیم گذشته قلمداد کرد. ■

## فهرست منابع

- ۱- داریوش آشوری، ما و مدرنیت، تهران، موسسه فرهنگی صراط، ۱۳۷۶
- ۲- محمدعلی اسلامی ندوشن، ایران چه حرفی برای گفتن دارد؟، تهران، شرکت سهامی انتشار، ۱۳۷۹
- ۳- محمدعلی اسلامی ندوشن، ایران و تنهاییش، تهران، شرکت سهامی انتشار، ۱۳۷۶
- ۴- علی الطایبی، بحران هویت قومی در ایران، تهران، شادگان، ۱۳۷۸
- ۵- بدرالملوک بامداد، زن ایرانی از انقلاب مشروطیت تا انقلاب سفید، تهران، ابن سینا، ۱۳۷۴
- ۶- علیرضا زهیری، انقلاب اسلامی و هویت ملی، قم، انجمن معارف اسلامی ایران، ۱۳۸۱
- ۷- عیسی صدیق اعلم، یادگار عمر، ج دوم، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۵
- ۸- جان فوران، مقاومت شکننده: تاریخ تحولات اجتماعی ایران، ترجمه: احمد تدین، تهران، رسا، ۱۳۷۷
- ۹- علی اصغر کاظمی، بحران نوگرایی و فرهنگ سیاسی در ایران معاصر، تهران، قومس، ۱۳۷۶
- ۱۰- مهدیقلی خان مخبرالسلطنه هدایت، خاطرات و خطرات، چاپ پنجم، تهران، زوار، ۱۳۷۵
- ۱۱- حسین مکی، تاریخ بیست ساله ایران، ج ششم، تهران، ناشر، ۱۳۶۲
- ۱۲- محمود نکوروج، در جستجوی هویتی تازه، تهران، چاپخش، ۱۳۷۸
- ۱۳- دانش نوپخت، عصر پهلوی، ج ۱، تهران، وزارت اطلاعات، ۱۳۴۶
- ۱۴- داود هرمیداس باوند، چالشهای برون مرزی و هویت ایرانی در طول تاریخ، مجله اطلاعات سیاسی و اقتصادی، شماره ۱۲۹-۱۳۰